

همانطور که فلسفه کردار ترجمه هگلسم بود به زبان حقیقی تاریخگرایی، امروزه فلسفه کروجه به میزان قابل ملاحظه‌ای در حکم آن است که تاریخگرایی واقع‌بینانه - که به وسیله فلسفه کردار بسط یافته است - بار دیگر به زبان نظری و فکری ترجمه شده باشد... لازم است که اکنون با فلسفه کروجه نیز همان‌طور برخورد شود که مارکس و انگلس، پایه‌گذاران فلسفه کردار، با نظریه‌های هگل برخورد کردند. این تنها راهی است که از جنبه تاریخی معتبر است و می‌تواند فلسفه کردار را، که رفته رفته بر اثر فشارهای زندگی عملی، «عامیانه» شده است، به نحو مناسبی تجدید حیات بخشد. فقط از این راه است که می‌توان آن را بسط داد و غنی کرد و به یافتن راه‌حل وظایف بفرنجتری که مبارزات زمان ما بوجود آورده است، قادر ساخت: یعنی وظیفه آفرینش فرهنگ نوین جامعی که هم خاصیت اصلاحگری پروتستان یا تنویر افکارفرانسوی را دارا باشد، و هم خاصیت فرهنگ باستانی تمدن یونانی، یا تجدید حیات هنری و ادبی (رنسانس) ایتالیا را؛ فرهنگی که (به قول کاردوچی) سیاست و فلسفه ماکسیمیلیان روبسپیر^{۱۶} و امانوئل کانت^{۱۷} را در واحدی دیالکتیک ترکیب کند که دیگر متعلق به طبقه اجتماعی خاصی از فرانسه یا آلمان نیست، بلکه به اروپا و به دنیا تعلق دارد. میراث فلسفه کلاسیک آلمان نباید فقط بار دیگر از نظر گذرانده شود بلکه باید دوباره احیا گردد؛ و برای ما این بدین معنی است که با کروجه توافق کنیم، به این دلیل که فلسفه او شکل جهانی امروزی است که آن میراث بخود گرفته است.

مسئله اساسی برای گرامشی بوجود آوردن جهان‌بینی نوین طبقه زحمتکش بود که پیش از هر چیز لازم بود به اذهان کسانی که بر آنان حکومت می‌شد نفوذ کند و موافقت عامه را با عقیده لیبرالیسمی که در دولت حکومت می‌کرد محدود کند (و بدین ترتیب پیروزی بر قدرت را میسر سازد)؛ و بعد از آنکه قدرت بدست گرفته شد، بیشترین و فعالترین موافقتی را که ممکن باشد برای حکومت نوین تأمین کند. طبقه زحمتکش باید هم طبقه مسلط باشد و هم طبقه حاکم. باید «مسلط» باشد تا گروههای سرمایه‌دار را منهدم سازد؛ و باید «حکومت» کند، بدین مفهوم که رهبری اخلاقی و فکری جامعه را بر عهده بگیرد، تا همه اقشاری را که به‌دلیلی با سرمایه‌داری مخالف بودند به سوی سوسیالیسم سوق دهد. می‌نویسد: «گروهی اجتماعی می‌تواند، و در حقیقت می‌باید، قبل از آنکه قدرت دولت را بدست گیرد حکومت کند (و خود این مسأله برای بدست گرفتن قدرت شرط اساسی

16. Maximilien François Isidore Robespierre

17. Immanuel Kant

است)؛ بعد از آن، وقتی که قدرت را اعمال کرد گروه مسلط هم می شود، ولی باید بکوشد تا گروه حاکم باقی بماند.»

پیروزی بر قدرت: گرامشی معتقد بود که تجربه انقلاب روسیه در هیچ جای غرب قابل تجدید و تکرار نیست. در روسیه جنگ آشکار، و در پی آن یک رشته حملات سریع و کاری، ممکن بود، زیرا که جامعه مدنی آنجا «پدوی و بی‌قوام» بود، زیرا که حکومت تزاری برپایه رضایت اتباعش بنا نشده بود. اما در غرب حکومت فکری و اخلاقی طبقه بورژوا موافقت توده‌های عظیم شهروندان را برای تشکیل حکومتی لیبرال بدست آورده است، بنابراین در غرب «حکومت فقط سنگر مقدم جبهه است، خط پیشرفته دفاعی است، و در پشت آن دژی نیرومند از آشیانه‌های بتونی مسلسل قرار دارد. این «دژ» عبارت است از راه و رسم زندگی، تفکر، آرزوها و اخلاق و آداب‌ی که بیشتر مردم، ضمن مطابقت دادن خود با جهان‌بینی که طبقه بورژوای حاکم اشاعه داده است کسب کرده‌اند؛ و این چیزی است که جامعه مدنی را در مقابل انفجارهای فاجعه‌آمیزی که مستقیماً از علل اقتصادی (چون بحران و کساد اقتصادی و مانند آن) سرچشمه می‌گیرد، مقاوم می‌سازد.» بنابراین در حکومت‌های لیبرال - بورژوای غرب، جنگ آشکار باید به جنگ موضعی جای بسپارد؛ روش جنگی بلشویکها باید جای خود را به روش جنگی نوینی بدهد که فقط هدفش پیروزی بر قدرت یعنی اشغال آن «سنگر جبهه مقدم» نیست بلکه - به عنوان شرط مقدم استیلای سیاسی - هدفش به‌چنگ آوردن و تسلط بر آن «دژ نیرومند» است که در پشت آن سنگر قرار دارد.

من تصور می‌کنم که اپلیچ [لنین] فهمیده بود که لازم است جنگ آشکار، که در شرق مؤثر افتاد، به جنگ موضعی، که تنها جنگی است که در غرب قابل فهم می‌باشد، تغییر یابد... ولی فرصت نیافت که این فورمول را بسط دهد، و به هر حال باید به یاد داشته باشیم که او فقط می‌توانست از جنبه نظری این کار را بکند، زیرا که وظیفه اساسی که باید انجام داد وظیفه‌ای ملی است و نیاز به اکتشاف زمین واقعی، و تنظیم نقشه‌ای از تمام عناصر جوامع مختلف مدنی دارد. [تأکید از نویسنده کتاب است.]

در «دفترها»، گرامشی چنین اکتشافی زمینی را در زمینه ایتالیا (همانطور که قبلاً در رساله‌ای درباره جنوب هم کرده بود) آغاز می‌کند: نقشه «سنگرها و دژهای» را که بر حکومت بورژوا نظارت دارد، رسم

این وضع از دو منبع سرچشمه گرفته باشد، که مهمترین آن دو، احتمالاً این است که نویسنده فرض کرده که فلسفه «کردار» از جهتی به دو بخش تقسیم می‌شود، یکی نظریه تاریخی و سیاست که مراد از آن «جامعه‌شناسی» است... و دیگری «فلسفه» به معنی واقعی است که یا فلسفی است، و یا ماورای طبیعی، و یا ماتریالیسم عوام‌پسند ماشینی. حتی پس از بحث‌های مفصل علیه تفکر ماشینی، بنظر نمی‌رسد که نویسنده مطلقاً در طرز تلقی خود کمترین تغییری داده باشد... هنوز فکر می‌کند که فلسفه «کردار» دو بخش می‌شود: نظریه تاریخ و سیاست، و فلسفه؛ که مدعی است دومی ماتریالیسم دیالکتیک است، نه ماتریالیسم فلسفی سابق... ریشه تمام اشتباهات «رساله» و نویسنده همین جاست: در همین تقسیم فلسفه «کردار» به دو بخش: «جامعه‌شناسی» و «فلسفه‌ای منظم». فلسفه، همین که از نظریه تاریخ و سیاست جدا شود، هیچ چیز جز حکمت مابعد-طبیعی نمی‌تواند بود.

جهان بینی نوین طبقه زحمتکش چگونه باید نشر یابد؟ وظیفه روشنفکرانی که اساساً با طبقه کارگر مرتبطند این است که روشنفکران سنتی را به سمت سوسیالیسم جلب کنند؛ آنگاه باهم مفهوم جدید دنیا را به «عقل سلیم» بدل کنند. از این راه است که «دژ» (تسلط فرهنگی) به دست طبقه کارگر خواهد افتاد و در پی آن «سنگر» مقدم جبهه (تسلط سیاسی) بتصرف در خواهد آمد و شالوده چیرگی طبقه زحمتکش ریخته خواهد شد.

«مجمع روشنفکری» طبقه کارگر، حزب سیاسی انقلابی است که گرامشی آن را «شاهزاده نوین» می‌نامد:

«شاهزاده نوین» یا شاهزاده اساطیری نمی‌تواند (به عکس امیدی که ما کیاول^{۲۰} به «شاهزاده» بسته بود - در رساله مشهورش، به همین نام -) شخصیتی واقعی یعنی فردی خاص باشد؛ بلکه فقط می‌تواند سازواره‌ای (ارگانیزم) باشد؛ مجموعه‌ای اجتماعی که، پس از آنکه خود را تحکیم کرده و از اعمال خود آگاهی یافته است، در آن اراده‌ای دسته‌جمعی مشغول شکل گرفتن است. چنین «سازواره‌ای» تا به حال در تاریخ سابقه داشته است، و آن حزب سیاسی است: اولین یاخته‌ای که در آن تخمهای اراده همگانی جمع می‌شود و می‌کوشد که عام و کلی گردد... «شاهزاده نوین» باید سلسله جنبان و سازمان دهنده تحولات فکری و اخلاقی باشد - و جز این نمی‌تواند بود - یعنی که زمینه‌ای برای گسترش بیشتر مجمع پیشنهاد می‌کند، و آن اراده عمومی و ملی است برای بنای تمدنی برتر و جامع و نوین. این دو نکته اساسی: تشکل اراده عمومی و

ملی (که شاهزاده نوین هم تجلی آن، و هم خالق آن است)، و اصلاح فکری و اخلاقی، باید ساخت کار را پدید آورد.

چنین بود طرح و نقشهٔ عظیم «دفترها»، پایه‌های تفحصی وسیع دربارهٔ واقعیت ایتالیا، و تفحصی دیگر در قلمرو نظریه. با در نظر گرفتن شرایط نامناسب کار گرامشی به‌هیچ‌روی همهٔ مسائل حل نشدند، و حتی نمی‌توانستند جز راه حلی نسبی، چیز دیگری بیابند (و خود گرامشی پیش از هرکس دیگر به این نکته توجه داشت). ولی طرح و نقشه، عظیم و بدیع بود، و مفاهیم اساسی با چنان دقتی و با چنان گنجینه‌ای از اشارات و ارجاعات عرضه شده است که غالباً می‌توان دید که دقیقاً چگونه قرار بوده است بعدها گسترش یابد و بتفصیل پرداخته شود.

این «دفترها» پس از مرگ گرامشی، به توسط تاتیانا شوکت شماره‌گذاری شده است. اما شماره‌های او با ترتیب نوشته شدن آنها، منطبق نیست. ولی سه محك و معیار وجود دارد که نظم واقعی آنها را معین می‌سازد: اشارهٔ به آنها در نامه‌هایی که گرامشی از زندان نوشته است؛ تاریخهای موجود در بعضی از دفترها، از قبیل «در نوامبر ۱۹۲۰ نوشته شد»، «دفتر در ۱۹۲۳ آغاز شد» و مانند این؛ و تاریخ مجله‌ها و نشریه‌هایی که از آنها نقل کرده است. ظاهراً دفترهای ۱۶ و ۲۰ و ۹ و ۱۳ متعلق است به اولین دورهٔ کوشش او، از ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۰. در این دفترهاست که رساله‌ای دربارهٔ دهمین قطعهٔ «دوزخ» دانته؛ رساله‌ای راجع به روشنفکران و تعلیم و تربیت؛ و یادداشت‌هایی (که بعد خیلی از آنها را بسط داد) دربارهٔ ماتریالیسم تاریخی؛ و نوشته‌ای دربارهٔ فلسفهٔ بندتو کروچه؛ و نیز مطلبی دربارهٔ ماتریالیسم تاریخی بوخارین آمده است. «دفترهای ۱۵ و ۱۹ و ۲۶ هم احتمالاً به همین دوره تعلق دارد که مشتمل است بر ترجمه‌هایی از آلمانی: قصه‌های برادران گریم ۲۱؛ قسمت اول خانواده‌های زبانشناختی جهان ۲۲ اثر فرانتس نیکولائوس فینک ۲۲، یک شمارهٔ مخصوص مجلهٔ جهان ادبی ۲۴ دربارهٔ ایالات متحد آمریکا؛ گفتگوهای اکرم‌ان ۲۵ و گوته ۲۶ و منتخبی از نشر و نظم گوته.

21. Grimm 22. *Linguistic Families of the World*
 23. Fraz Nikolaus Fink 24. *Die Literarische*
 25. Eckermann 26. Goethe

می‌کند؛ و برای این کار گسترش تاریخ ایتالیا را از پایان جمهوری روم آغاز می‌کند، و کمونهای قرون وسطی را پشت سر می‌گذارد و از دوره‌های اصلاح و تجدید حیات هنری و ادبی، و دوره ضداصلاح می‌گذرد تا به حصول وحدت ملی در قرن نوزدهم می‌رسد. این واقعه‌های گذشته را به روش تاریخی خاص خود تعبیر می‌کند، و می‌کوشد که نیروهای راستینی را که در جامعه ایتالیا مؤثرند، نیروهایی را که به تشکیل حکومت ملی نوین انجامیده‌اند تعیین و تعریف کند. و پس از در نظر گرفتن معنی تاریخی تمام روندهای دیگر فرهنگی ایتالیا، با فلسفه کروچه هم همان رفتار را می‌کند و در آخرین تجزیه و تحلیل کار ساختن - به اصطلاح - موضع استقرار فرهنگی جامعه بورژوازی معاصر را، به آن نسبت می‌دهد.

ولی آیا ترسیم نقشه «سنگرها و دژها»، در این جنگ موضعی، کافی است؟ این مقدمه‌ای است واجب؛ اما به مجرد آنکه این مقدمه اجرا شد ارتشی که حمله می‌کند باید وسایل عملی ساختن هجوم را داشته باشد. یعنی ارتش طبقه زحمتکش باید از نظر عقیدتی مجهز باشد؛ باید برای مقابله با طرز تلقی بورژوازی از زندگی، به جهان‌بینی نوین، راههای تازه زندگی و تفکر، اخلاق نو، و عقاید جدید، مسلح باشد. فقط بدین ترتیب است که مواضع استقرار کنونی سقوط خواهند کرد و معتقدات لیبرالی ضعیف خواهد گردید و حکومت نوین طبقه زحمتکش با موافقت و تأیید فعالانه شهروندان آینده‌اش قدم به عرصه وجود خواهد گذاشت.

پس از پیروزی بر قدرت، بکار بستن قدرت: گرامشی اشاره می‌کند که خود لنین بر اهمیت مبارزات فرهنگی در مقابل روندهای مختلف «اقتصادی» تأکید داشته است. او نظریه «چیرگی»^{۱۸} توأم با رهبری فکری و اخلاقی را به عنوان مکمل نظریه‌اش درباره حکومت به صورت قدرت (دیکتاتوری پرولتاریا) پرورده و به عنوان شکل معاصر اصول عقیدتی مارکس عنوان کرده است. اهمیت آن آشکار است: تسلط (قهری)، صورتی است از قدرت و از نظر تاریخی در لحظه‌ای خاص لازم است؛ فرمانروایی به یاری «چیرگی» توأم با رهبری فکری و اخلاقی صورتی است از قدرت که ثبات را تضمین می‌کند و قدرت را بر پایه موافقت و تأیید وسیع، استوار می‌سازد. «از لحظه‌ای که گروه اجتماعی زیردستی برآستی مستقل گردد و چیرگی توأم با رهبری فکری و اخلاقی را بدست

آورد و موجب پدید آمدن حکومتی از نوع نوین شود، نیازی قاطع به يك نظام نوین ذهنی و اخلاقی، یعنی نوع جدیدی از اجتماع و بنابراین نیاز به عامترین مفهومیها و ظریفترین و پرندهترین سلاحهای مسلکی، احساس می‌شود.» [تأکیدها از نویسنده کتاب است.]

بیشتر کار گرامشی در زندان مختص بررسی و غور دربارهٔ چنین مفهومیها بوده است. یکی از مشغله‌های اساسی ذهن گرامشی دوباره رایج کردن مفهوم جدل (دیالکتیک) به معنی هگلی - مارکسی آن است. در قسمتی از حمله‌ای که به آرمانگرایی گروه کرده است به این موضوع پرداخته: مدعی است که جدل (دیالکتیک) مفهومیها را جانشین جدل (دیالکتیک) واقعیت کردن و جدل (دیالکتیک) عقاید را به جای جدل (دیالکتیک) اشیاء نشانیدن، سوء استفاده خودسرانه از مفهوم جدل دیالکتیک است، بنحوی که در آثار گروه «تاریخ تبدیل به تاریخ صوری، و تاریخ مفهومیها می‌گردد و در آخرین تحلیل تبدیل به تاریخ روشنفکران، و حتی تاریخ افکار خود گروه در مورد موضوع مورد بحث به قلم خود او می‌شود.» اما گرامشی ماتریالیسم سنتی و مرسوم را نیز با همان شدت و حدت مورد حمله قرار می‌دهد، به دلیل آنکه اشتباه آرمانگرایی (تنزل دادن واقعیت به اندیشه) را با اشتباهی دیگر که خود مرتکب شده است (تنزل واقعیت به ماده) تصحیح کرده، و جدل (دیالکتیک) را با نظر تکاملی آن دربارهٔ جریان تاریخ منکر گردیده است. در حقیقت جریان تاریخی «تکامل» نیست بلکه نفی کامل است که در آن «برابرنهاد» می‌کوشد که «برنهاد» را منهدم سازد، نه اینکه فقط آن را دگرگون کند. انتقاد متوجه آن نوع ماده‌گرایی (ماتریالیسم) مابعدطبیعی نیز می‌شود که گرامشی به بوخارین نسبت می‌دهد؛ یعنی علیه کوشش برای جدا ساختن فلسفه از «کردار»، بطریقی که فلسفه بدل به علم جدل (ماتریالیسم دیالکتیک) می‌شود و از نظریهٔ تاریخ و سیاست (ماتریالیسم تاریخی) متمایز می‌گردد.

در «رساله ۱۹»، هیچ نوع توجهی به جدل (دیالکتیک) نشده است... شاید

۱۹. اشاره‌ای است به

La Teoria del materialismo storico. Manuale popolare di sociologia marxista

(نظریهٔ ماده‌گرایی تاریخی: کتابی راهنما دربارهٔ جامعه‌شناسی مارکسی)، که در ۱۹۲۱ در مسکو انتشار یافت. تحریر انگلیسی آن با عنوان

Historical Materialism: a System of Sociology

در ۱۹۲۶ منتشر شد. (م. الف)

۲۶

دیگر بسیار کم از زنش نامه دریافت می‌داشت؛ نامه‌ها که فاصله‌شان به ماهها می‌رسید، بوضوح با شتاب خط خطی شده بود، با مداد؛ بر روی هر تکه کاغذی که در دسترسش می‌بود، لحن آنها با هم تفاوت بسیار داشت: گاه رسمی و اداری و گاه مهرآمیز، گرامشی بسیار دل‌تنگ بود:

می‌بینم که بعد از این همه وقت باز هم یولیا نامه ننوشته است. خیلی رنجیده‌خاطرم. مسأله کمی وقت نمی‌تواند در میان باشد. نزدیک چهارماه است که دست به قلم نرفته و در این فاصله من دوبار برایش نامه نوشته‌ام بی‌آنکه جوابی گرفته باشم... فکر نمی‌کنم دیگر بتوانم بنویسم، مگر آنکه اول خبر مستقیمی از او دریافت کنم... من برای موضوعهای بی‌ارزش شخصی، خلقم به آسانی تنگ نمی‌شود، مع‌هذا ناگزیر فکر می‌کنم که اگر نمی‌نویسد، شاید به این دلیل است که خبر گرفتن از حال من، لطف چندانی برایش ندارد

یولیا گاه این سکوت‌های طولانی بی‌دلیل را، با فرستادن پیام-هائی که به هیچ روی بوی بیمه‌ری نمی‌داد - و در حقیقت پر از احساس بود - می‌شکست. هیچ منطقی در این کار دیده نمی‌شد و گرامشی از تاتیانا می‌پرسید: «به عقیده تو نامه‌ای را که در آن نوشته است بعد از خواندن نامه ۳۰ ژوئیه من، احساس نزدیکی بیشتری به من می‌کند، چگونه باید تعبیر کنم، وقتی که چهار ماه بعد از آن نامه يك کلمه به من ننوشته است؟ من هنوز ترکیبی نیافته‌ام که قادر به حل این تضاد خاص باشد، و شك دارم که هرگز چنین ترکیبی پیدا کنم.» کتابی از

سیلویو اسپاوتتا^۱ به دستش افتاده بود به نام از ۱۸۴۸ تا ۱۸۶۱: نامه‌ها، نوشته‌ها، اسناد^۲، که کسروچه آن را در سال ۱۹۲۳ بچاپ رسانده بود و در آن مطلبی آمده بود که بازتاب وضع ذهنی خودش بود. نامه‌ای بود که یکی از وطنپرستان آبروتسی از زندان به پدرش نوشته بود:

از شما دو ماه است که بی‌خبرم؛ از خواهرانم چهار ماه یا بیشتر است؛ و از برتراندو^۳ مدت‌هاست... گمان نمی‌کنم که کمتر از گذشته مورد مهر خانوادهم باشم. ولی بدبختی معمولاً دو اثر دارد: اولی خاموش کردن تمام احساسهاست نسبت به کسی که بدبختی را تحمل می‌کند؛ و دومی - که کمتر از اولی متعارف نیست - خاموش کردن تمام احساسها در آن کسی است که بدبختی را تحمل می‌شود نسبت به آنان که بدبختی را تحمل نمی‌شوند. من از این احساس دوم در خودم، بیشتر از اولی در شما، می‌ترسم.

نامه‌نگاری به یولیا را متوقف کرد. طبعاً تاتیانا، انواع و اقسام بهانه‌های مکارانه را برای سکوت خواهرش می‌تراشید (اگر چه خودش نیز کلمه‌ای از یولیا دریافت نمی‌کرد)، اما گرامشی همه آنها را بی-تأمل رد می‌کرد:

تقاضا دارم از من نخواهی که به یولیا چیزی بنویسم، وگرنه مجبور خواهم بود که به تو هم نامه ننویسم. فکر نکن که عصبانی هستم؛ چهارماه پیش بودم؛ و خشمم را در نامه‌هایی که به تو در آن زمان نوشتم، بیرون ریختم. حالا دیگر بی‌اعتنا شده‌ام. به نظر ناممکن می‌آید که من به این حد منحط شده باشم، ولی شده‌ام؛ و فکر نمی‌کنم که تقصیر من باشد، اگر اصولاً در چنین مسائلی، از تقصیر صحبت بتوان کرد. من بحرانی را گذرانده‌ام که بیشتر از یک سال طول کشید (خیلی بیشتر)، و در آن دوران روزهای سیاه بسیار داشتم؛ ولی حالا برحسب تصادف حساسیتم را از دست داده‌ام و دیگر هم نمی‌خواهم که با احساس غضب روزگار خود را تلخ کنم و یا بار دیگر گرفتار هفته‌ها سردرد شدید شوم. باید از تو بخواهم که وقتی نامه می‌نویسی دیگر به این مطلب نپرداز. خبرهایی که به تو می‌رسد برایم بنویس، ولی نه مرا نصیحت کن و نه موعظه.

از ژوئیه ۱۹۲۹ تا ژوئیه ۱۹۳۰ فقط یک نامه از یولیا دریافت داشت. احساس می‌کرد که بیش از یک نوع زندان را تحمل می‌شود:

1. Silvio Spaventa

2. Dal 1848 al 1861: Lettere, scritti, documenti

3. Bertrando

نظام زندان متکی بر چهاردیوار است، و صدای بهم سائیده شدن چیزهای فلزی و سوراخ روی در برای جاسوسی کردن و بسیار چیزها از این دست؛ من همه اینها را پیش‌بینی می‌کردم و در حقیقت به حساب نمی‌آوردم، چون از ۱۹۲۱ تا نوامبر ۱۹۲۶ چیزی که احتمالش بیشتر از همه می‌رفت زندان نبود، بلکه از دست دادن جان بود. ولی آنچه پیش‌بینی نکرده بودم این زندان دوم است که به اولی افزوده شد، شامل، نه تنها بریده شدن از زندگی اجتماعی، بلکه بریده شدن از خانواده و این چیزها. می‌توانستم ضرباتی را که از طرف دشمنی که با او می‌جنگیدم فرود می‌آمد پیش‌بینی کنم ولی آن ضرباتی که در جهتی بکلی مخالف، در جهتی که از همه کمتر انتظارش می‌رفت بر من وارد شده است، قابل پیش‌بینی نبود.

وقتی که چنین می‌نوشت می‌دانست که تاتیانا اعتراض خواهد کرد. در حقیقت تاتیانا فداکاریهای بسیار می‌کرد تا این زندان دوگانه را بر او هموارتر سازد: سفرهای دراز به توری، اقامت‌های طولیل در آنجا که به سلامت خودش لطمه می‌زد و نگرانش می‌کرد و مخارج فراوان داشت. همه این کارها را با چنان شوقی انجام می‌داد، با چنان سر سپردگی به گرامشی، که گفتمی در زندگی جز فراهم کردن سلامت و آرامش خیال شوهر خواهرش دلبستگی دیگری ندارد. گرامشی مطمئناً از این ایثارها آگاه بود و عمیقاً احساس امتنان می‌کرد. ولی هنوز هم به یولیا عشق می‌ورزید: نزدیکی تاتیانا می‌توانست زندان را کمتر دردناک کند، ولی مشکل می‌توانست غمی را که سکوت یولیا ایجاد می‌کرد از میان بردارد. بنابراین به دنباله آنچه درباره زندان دوگانه به تاتیانا نوشته بود افزود: «حتماً خواهی گفت، که تو همیشه در کنار من هستی؛ و راست است، تو خوبی و من تو را سخت دوست دارم. ولی برای بعضی چیزها هیچ‌کس نمی‌تواند جای کسی دیگر را پر کند.»

بالاخره در اوت و سپتامبر ۱۹۳۰ دو نامه از یولیا رسید. گرامشی به آنها جواب داد:

آنچه نوشته بودی سخت مرا خشنود کرد؛ می‌گوئی که پس از دوباره خواندن نامه‌های سالهای ۲۸ و ۲۹ من متوجه شده‌ای که ما یکسان فکر می‌کنیم. ولی مایلم بدانم که در مورد چه موضوعاتی و در چه شرایطی به این نتیجه رسیده‌ای که عقایدمان مشابه است. در نامه‌های ما آنچه جایش همیشه خالی بوده «نامه‌نگاری» راستین و مؤثر بوده است؛ ما هرگز نتوانسته‌ایم که «گفتگوئی» داشته باشیم؛ نامه‌های ما همیشه «حرفهای تکفیری» بوده است که معمولاً در مورد کلیترین مطالب هم توافقی با هم نداشته است.

فکر می‌کرد روابطشان خیلی شبیه روابط غولان در قصه عامیانه اسکاندیناوی است؛ یکی بود، یکی نبود، در زمانهای گذشته سه غول در اسکاندیناوی زندگی می‌کردند، بر قلعه‌های سه کوه دور از هم. بعد از هزاران سال خاموشی، غول اول به دو غول دیگر ندا داد: «من صدای بیع گله کوسفندی را می‌شنوم!» سیصد سال بعد غول دوم جواب داد: «من هم می‌شنوم!» و سیصد سال بعد از آن، غول سوم به آن دو گفت: «اگر شما دوتا دست از این وراجی برندارید، من از اینجا می‌روم!»

بعلاوه گرامشی بسیاری از تماشای سیاستش را از دست داده بود و از این بابت رنج می‌برد. انزوای سیاسی فقط دور ماندن از فعالیت‌های عملی، و جدا ماندن از رفقای قدیمی، و دریافت خبرهای دیر و مختصر از تحولات سیاسی در بین‌الملل و احزاب مختلف نبود، بلکه به مناسبت پیشامد خیلی بدتری وخیم‌تر شده بود. بعد از ششمین کنگره (۷ ژوئیه تا اول سپتامبر ۱۹۲۸) و دهمین مجمع عمومی (پلنوم) کمیته اجرایی (ژوئیه ۱۹۲۹)، کمیترون خط جدیدی در سیاست پیش گرفته بود، که دیگر با نظریات گرامشی مطابقت نداشت. چند ماهی قبل از بازداشتش، گرامشی در آخرین گزارش به کمیته مرکزی حزب ایتالیا اظهار کرده بود:

اگرچه ممکن است که دیکتاتوری طبقه زحمتکش جانشین فاشیسم شود زیرا که هیچ حزب یا ائتلاف احزاب دیگری نمی‌تواند به خواستهای اقتصادی طبقه زحمتکش جواب گوید، که به محض آنکه بنای فعلی فروریزد باخسونت در صحنه ظاهر خواهد شد. مع‌هذا به هیچ وجه اطمینان نیست، و حتی این احتمال نمی‌رود، که تبدیل از فاشیسم به دیکتاتوری طبقه زحمتکش خیلی زود تحقق پذیرد. [تأکیدها از مؤلف کتاب است].

گرامشی چنین می‌اندیشید که راه نخل بورژوا - دموکراتیک جانشین فوریتر و محتملتری برای فاشیسم خواهد بود. و چنین تشخیصی لازمه‌اش نوعی سیاست جنگی بود که تمام طبقات کارگر و حتی نیروهای جمهوریخواه را که برای برانداختن فاشیسم مورد نیاز بود، در برگیرد؛ و البته ارجح این بود که این نیروها تحت چیرگی توأم با رهبری فکری طبقه کارگر باشند و به‌توسط کمونیست‌ها رهبری شوند.

ولی ششمین کنگره بین‌الملل اعلام داشته بود که دیگر دوره «راستگرایی» پایان رسیده و پشت سر گذاشته شده است، و دیگر

«جبهه متحد واحد» موردی ندارد. این تغییر جهت تند و خشن بازتاب مبارزات شدید دیگری در درون حزب بلشویک روسیه بود. استالین مخالفان چپ (زینوویف، تروتسکی، کامنف) را به کمک بوخارین نابود کرده بود؛ ولی حالا با جبهه مخالفان راست، رو در رو بود که در آن بوخارین با تومسکی و ریکف همدست شده بود. از ۱۹۲۶ بوخارین به جای زینوویف ریاست بین‌الملل را برعهده داشت. کنگره ششم این مقام را بکلی حذف کرد. بعد در ۲۳ آوریل ۱۹۲۹ کمیته مرکزی بوخارین را از هیأت اجرایی حزب شوروی و هیأت مدیره بین‌الملل اخراج کرد. از این مشاجره برسر مسائل روسی، و جنگی که برای بدست آوردن قدرت همراهش بود (و استالین آن را به‌آشتی ناپذیرترین صورت رهبری می‌کرد) جهت‌یابی کاملاً تازه برای بین‌الملل سوم نتیجه شد. نکات اصلی آن از این قرار بودند: نظامهای سرمایه‌داری بر لبه پرتگاه فاجعه قرار گرفته‌اند و همه‌جا اعتراضهای طبقه زحمتکش قاطعتر و انقلابیتر شده است؛ سرنگونی طبقه بورژوا باید بی‌هیچ‌گونه مراحل میانی بورژوا - دموکراسی، بی‌فاصله، دیکتاتوری طبقه زحمتکش را به دنبال داشته باشد؛ سوسیال - دموکراسی نیروی انقلابی نیست - و بورژوازی فقط آن را به منظور جلوگیری از پیشرفت نیروهای انقلابی بکار می‌گیرد - نوعی واکنش اجتماعی و یا «سوسیال - فاشیسم» است. بنابراین یک رشته رهنمودهای جدید برای احزاب ملی فرستاده شد: این احزاب بایستی از آن پس بی‌توجه به هرگونه دستگاه و نظام اتحادی «خودمختارانه» عمل کنند تا سرمایه‌داری را سرنگون سازند؛ می‌بایست با سوسیال - دموکراتها با چنگ و دندان بجنگند؛ و از درون باید بکوشند تا حزب را از «فرصت‌طلبی» (که مراد، هرگونه انحراف از این خط‌مشی جدید است) پاک و منزه نگه دارند.

این خط‌مشی که فاشیسم را با سوسیال دموکراسی مساوی می‌دانست، بوی فرقه‌گرایی می‌داد؛ و از آنجا که برپایه هیچ تجزیه و تحلیل صحیح از موقعیتهائی که می‌بایست به آنها پرداخت، بنا نشده بود، غیرواقع‌بینانه بود. در ایتالیا، چیزی ابلهانه‌تر از این ممکن نبود: فاشیسم طبقه زحمتکش متشکل را منهدم ساخته، و رهبران آن را درو کرده، و تشکیلات و وسائل ارتباطی را چنان درهم کوبیده بود که هرگونه اقدام برعلیه دستگاه، بدون همکاری و اتحاد با همه کارگران شهری، و آن دسته از بورژوازی که با فاشیسم سرخصومت داشت، ممکن نبود. بدیهی است که گرایش حزب ایتالیا به سوی این خط‌مشی

جدید، آهسته و باشك و تردید صورت می‌گرفت. تالیاتی موظف شده بود که این تغییر را توضیح دهد و آن را رهبری کند؛ بسیاری از رهبران و تعداد قابل ملاحظه‌ای از اعضا گوش شنوا برای استدلالهای او نداشتند. او در سوم مارس ۱۹۲۹ در حکومت کارگری (استاتو اوپرایو^۴) (نشریه ماهانه‌ای که او در آن زمان در پاریس از طرف حزب منتشر می‌کرد) پذیرفته است که: «بحشی که در مورد مسائل بین‌الملل، در آخرین اجلاس کمیته مرکزی ما درگرفت وجود اختلاف نظرهایی را نمایان می‌ساخت شبیه به اختلاف عقایدی که تقریباً در تمام احزاب بین‌الملل در مورد پذیرش و تعبیر برنامه‌های ششمین کنگره جهانی دیده شده است.» عنوان این مقاله «خطر فرصت‌طلبی در حزب ما» بود. در این مقاله مصرأ آمده بود که: «طبقه زحمتکش باید نامزدی خود را برای جانشینی فاشیسم اعلام کند، زیرا که معمای دو پهلوئی تاریخی که در برابر جامعه ایتالیا قرار دارد، میان سرمایه‌داری پیشرو (بورژوا - دموکراسی) و سرمایه‌داری پسرو که می‌کوشد عقبه‌های ساعت را به قرون وسطی باز گرداند (فاشیسم) نیست، بلکه میان دیکتاتوری سرمایه و دیکتاتوری زحمتکش است.»

دهمین مجمع عمومی هیأت اجرائی کمینترن فشار بر حزب ایتالیا را بیشتر کرد. کنار گذاشته شدن بوخارین و هومبردر روز از مسند قدرت به عنوان سرمشقی عرضه شده بود؛ همان طور که نشریه حکومت کارگری بلافاصله در شماره ژوئیه - اوت خود توضیح داد:

بی‌تصنیف‌ای جدی در صفوف خود، بی‌رهاندن خویش از وجود هر کسی که تأثیر مسلکیش جز عقاید ما ظاهر می‌سازد، و هر کس که بذر شك و تردید و ابهام در صفوف ما می‌باشد، نمی‌توانیم مبارزاتی را رهبری کنیم که کسب اکثریت کند. رهبری حزب ما باید از تصمیمات دهمین مجمع عمومی هیأت اجرائی به یک رشته فتایح بسیار مهم برسد... جنگ با فرصت‌طلبی در میان صفوف ما باید با همان سختی پیش گرفته شود که در دیگر احزاب بین‌الملل دیده شده است، یعنی باید با سرسختی و بی‌میدان دادن به حریف صورت گیرد. [تأکیدها از مؤلف کتاب است].

همچنین از نشریه حکومت کارگری آگاه می‌شویم که دهمین مجمع عمومی، حزب ایتالیا را به باد انتقاد گرفته است که خط‌مشی روشنی در مورد توافق خود با خط مشی بین‌الملل نشان نداده، و بر این

سیاست تأیید و تأکیدی نداشته است، و در هیأت رهبری مبارزه‌ای آشکار و بیرحمانه با رهبرانی که از این سیاست، و در دیگر شوون، عقب مانده‌اند، در پیش نگرفته است، آنجلو تاسکا در سپتامبر از حزب اخراج شد. ولی باز هم مقاومت در مقابل این تغییر ادامه داشت. سپس، در مارس ۱۹۳۰ در هیأت اجرائی حزب ایتالیا انشعابی بزرگ روی داد. جنبش انشعابی چنین استدلال می‌کرد:

فشارهای شدیدی که از جانب فاشیسم وارد می‌شود بعضی از گروههای طبقه کارگر را به این فکر گرایش داده است که چون طبقه زحمتکش نمی‌تواند سریعاً فاشیسم را نابود کند، بهترین شیوه جنگی حمایت از نهضت‌های بورژوا و خرده بورژوازی است که هدفشان انهدام فاشیسم است بدون انقلاب پرولتاریائی.

سپس این مفهوم به عنوان «مطلقاً غلط» خوانده شد: «فکراینکه حکومتی بورژوا - دموکرات جانشین فاشیسم شود، فقط به منظور منحرف ساختن توده‌های کارگر و دهقان از مبارزات انقلابی، و انصراف آنان از آماده شدن برای طغیان و ایجاد جنگ داخلی مطرح شده است.» تولیاتی، لویجی لونگو^۵ و کامیلا راورا برله آن رای دادند؛ و مخالفان عبارت بودند از: آلفونسو لئونتی (مسئول نشریات مخفی)، پائولوراواتسولی^۶ (رهبر اتحادیه‌های کارگری)، پیترو تره‌سو^۷ (دبیر تشکیلاتی)، روجروگریکو و اینیاتسیوسیلونه^۸ در این بحث حضور نداشتند. رای سرنوشت‌سازی که بر له جنبش داده شد از طرف پیتروسکیا^۹ بود (گرچه رای او فقط جنبه مشورتی داشت). چند ماه بعد لئونتی، تره‌سو و راواتسولی از هیأت اجرائی و کمیته مرکزی اخراج شدند. مبارزه‌ای خشن در بهتان زدن به آنان در گرفت و همه وادار شدند که آنان را در ملا عام محکوم شمارند. برسیلونه هم فشار آمد تا آنان را تقبیح کند، اگرچه او در واقع از قبل با موضع آنان مخالف بود.^{۱۰}

آیا گرامشی اینها را می‌دانست؟ در این باره چه فکر می‌کرد؟

5. Luigi Longo

6. Paolo Ravazzoli

7. Pietro Tresso

8. Ignazio Silone

9. Pietro Secchia

۱۰. آخرین کتاب سیلونه به نام راه خروج اضطراری Uscita di Sicurezza شمه‌ای از جریانهای آن روزهای مهم را بدست می‌دهد، همچنین درباره ملاقاتش با تولیاتی در سریس پیش از آنکه خودش از حزب کمونیست اخراج شود.

جنارو گرامشی، در آن زمان تنها کسی بود که می‌توانست به طور قانونی وارد ایتالیا شود و برادرش را در توری ملاقات کند. تولیاتی او را در پاریس، در محلی که کار می‌کرد، پیدا کرد و از او خواست که برود و اخبار را برای آنتونیو ببرد و نظرش را برای ایشان بیاورد. اخراج لئونتی، تره‌سو و راواتسولی در نهم ژوئن ۱۹۳۰ اعلام شد. یک هفته بعد جنارو برادرش را در زندان ملاقات کرد.

مارچلا و مائوریتسیو فرارا، در گزارش خود از مصاحبه با تولیاتی، می‌گویند: «اگر چه گرامشی کلیات این درگیری را می‌دانست و از جزئیات آن بیخبر بود، ولی توافق خود را به صریحترین وجه از زندان اعلام کرد.» حقیقت امر بکلی جز این بود. حتی اگر در نهایت امر (به دلایلی که روشن خواهد شد) جنارو خود را ناگزیر دیده باشد که گزارشی برخلاف واقع به تولیاتی در پاریس بدهد.

جنارو به من گفت: «ما توانستیم کاملاً آزادانه با هم صحبت کنیم.» گفتگو زیر نظر نگهبانی ساردنیایی از اهالی پائولی لاتینو، که دهی است نزدیک گیلارتزا، صورت گرفت. در وقت کوتاهی که داده شده بود، جنارو خطوط اصلی اتفاقاتی را که افتاده بود برای برادرش ترسیم کرد. آنتونیو بشدت برآشفته؛ و از رفتار لئونتی و تره‌سو و راواتسولی پشتیبانی کرد. نمی‌پذیرفت که اخراج آنان موجه است و خط‌مشی جدید بین‌الملل را رد می‌کرد؛ گفت که فکر می‌کند تولیاتی ناسنجیده و با شتاب آن را پذیرفته است.

بعد، باز در همان ماه، جنارو پس از دیداری با خانواده در گیلارتزا، با گرامشی صحبت کرد، ولی این بار زیر مراقبت گروهی در لباس شخصی. حتی در رستورانی که با تاتیانا غذایی خورد، متوجه بود که مواظبشان هستند. در زندان، منشی زندان بر طبق دستور اکید رئیس زندان به جای نگهبان معمولی همراهِش می‌کرد. دو برادر ناگزیر صحبتها را به خود و خانواده محدود کردند. جنارو به پاریس بازگشت.

جنارو به من گفت: «به دیدار تولیاتی رفتم و به او گفتم که نینو با او کمال توافق را دارد.» من انتظار چنین نتیجه‌ای را نداشتم و تعجب از صورت‌م خوانده می‌شد، پرسیدم که چرا چنین کرده است. ابتدا مات و متحیر ماند، درست مثل کسی که نمی‌فهمید چرا باید کسی از رفتارش متعجب شود. بعد با حوصله تمام توضیح داد که البته این

کار، در آن شرایط، تنها کار منطقی بود. می‌دانست که اگر موضع واقعی برادرش در پاریس و مسکو مشخص شود او هم متهم به «فرصت‌طلبی» خواهد شد. تولیاتی و گروه اطراف او مصمم بودند که هرگونه مخالفتی را سرکوب کنند. بنابراین واقعیت را پنهان کرد. گفت: «اگر راستش را می‌گفتم، حتی نینو هم از اخراج در امان نمی‌ماند.»

در این میان، گرامشی در زندان با نگرانی این اخبار را در فکر خود زیرورو می‌کرد. در روز اولین ملاقات جنازو گرامشی به تاتیانا نوشت: «برادرم چند ساعت قبل به دیدنم آمد؛ و از آن لحظه به بعد افکار من سخت آشفته است.» ولی حتی پس از آنکه عمیقاً درباره این مطالب فکر کرد تغییر عقیده نداد. در واقع بعداً در همان سال تصمیم گرفت که کلاسهای جدیدی را میان رفقای زندانیش، برای آموزش سیاسی، دایر کند، و در طول ساعت ورزش که با هم بودند مباحثه و مناظره براه می‌انداخت. از گزارشی که آتوس لیزا ۱۲ - پس از آنکه در مارس ۱۹۳۳ از زندان توری آزاد شد - به ستاد حزب نوشته است، می‌فهمیم که هدف گرامشی از برنامه‌های آموزشی، بوجد آوردن کادر جدید و مخالف با فرقه‌گرایی بوده است:

گرامشی هرگز از تکرار این مطلب خسته نمی‌شد که حزب مبتلا به پیشینه‌گرایی شده است و قصد او از آموزش سیاسی (علاوه بر چیزهای دیگر) بوجد آوردن هسته‌ای از مبارزان است که بتوانند مسلک سالمتری را در حزب اشاعه دهند. (می‌گفت) غالباً در حزب ما از هر فکری که با ثبت در لغت‌نامهٔ باسماه‌ای پیشینه‌گرایان به درجهٔ تقدس فرسیده باشد، می‌ترسند... هر شیوه‌ای که کاملاً منطبق با بینشهای این‌دنیای رؤیائی نباشد خطا تلقی می‌شود، و منحرف شدن از شیوه و راه و رسم انقلابی است. در نتیجه تمام مدت از انقلاب صحبت می‌شود بی‌آنکه کسی بداند دقیقاً چه باید کرد که انقلاب بوقوع بپیوندد، و بی‌آنکه کسی از وسائلی که کار را به نتیجه می‌رساند مطلع باشد. کسی نمی‌تواند وسیله‌ها و روشها را بر موقعیتهای متفاوت تاریخی منطبق سازد. به‌طور کلی، این تمایل وجود دارد که حرفها بر اعمال سیاسی مرجح شمرده شوند، با اینکه یکی با دیگری خلط شود.

شاهد دیگری دربارهٔ طرز فکر آن زمان گرامشی جوسپه چرسا است که در ۱۹۳۸ نوشته است:

از درجه سطحی بودن بعضی رفقا که در ۱۹۳۵ برحسب عادت تأکید می کردند که فاشیسم در مرز سرنفکونی است (این پیامبران چرب زبان می گفتند: تا دو، تا سه ماه دیگر... حداکثر تا زمستان)، یا اینکه دیکتاتوری فاشیسم بیدرنک و بیواسطه به دیکتاتوری رنجبران کشانیده می شود، رنجبیده خاطر بود. گرامشی با این موضعهای ماشینی و مجرد و ضد-مارکسیستی، که بیشتر برپایه این اعتقاد بنا شده بود که «بدبختی» اقتصادی عامل تعیین کننده برای کشانیدن توده ها به سمت انقلاب کارگری است، می جنگید. همیشه خاطر نشان می کرد که ممکن است بدبختی و گرسنگی موجب طغیان و شورشهایی شود، که حتی محتمل است تعادل موجود نظام اجتماعی را برهم زند، ولی شرایط بسیار دیگری لازم است تا سرمایه داری از پای درآید.

تولیاتی در ششمین کنگره کمینترن گفته بود: «ما می گوئیم که بدست گرفتن قدرت از طرف فاشیسم و همه تأثیرها و دگرگونیهای ارتجاعی آن، که بر جامعه بورژوا اثر گذاشته است، راه را برای انقلاب دوم بورژوا - دموکراتیک باز نمی کند، بلکه نشان می دهد که وقت انقلاب زحمتکشان فرا رسیده است؛ ما می گوئیم که اکنون در دوره تهیه مقدمات سیاسی برای انقلاب زحمتکشان بسر می بریم، نه در دوره آمادگی برای انقلاب بورژوا - دموکراتیک.» ولی گرامشی (به گفته چرسا): «...ایمانش را به قدرت و توانائی توده ها، حفظ کرده بود؛ ولی ادعا نمی کرد که ظلم و استبداد فاشیسم، آن را عمیقاً منحرف نکرده، و قدرت مبارزه آن را ضعیف نساخته باشد؛ می گفت که در چنین شرایطی بی تردید، توده ها مشتاق دموکراسی هستند.»

یک رشته مقایسه های بیشتر، می تواند براحتی این اختلاف نظر عمیق سیاسی را تصویر کند و بزرگ سازد.

حکومت کارگری، ارگان گروه تولیاتی، نوشته بود:

ما امکان هر به اصطلاح «مرحله برزخ»، یعنی هر دوره انقلاب بورژوا - دموکراتیک قبل از تحقق انقلاب طبقه زحمتکشان را نفی می کنیم. یعنی نمی توانیم، و نباید هم، بر اساس این فرض کار کنیم که هیچ دوره قانونی یا نیم قانونی به توده های کارگری، و پیشروان آنها، این امکان را دهد... که بتوانند نیروهای خود را دوباره متشکل سازند و از حملات و فشارهای روزانه دشمن در امان بمانند. چنین دوره ای پس از پیروزی انقلاب بورژوائی مارس ۱۹۱۷ نصیب بلشویکها شد، ولی نصیب ما نخواهد گردید.

نظر گرامشی (باز از زبان چرسا) چنین بود:

فاشیسم، زحمتکشان، و همه مردم ایتالیا را به مواضعی قهرانی رانده است؛ بنابراین مبارزه طبقاتی در ایتالیا باید بناچار در امتداد خطوط آزادی‌یابی که فاشیسم از میان برده‌است، پیش رود... فشار توده‌ها ممکن است به آن بخشی از رهبری فاشیسم که در نزدیکترین تماس با کارگران بسر می‌برند، برسد و بر آن تأثیر گذارد. در همان زمان، نهضت‌های ضد-فاشیستی بورژوازی حیات تازه خواهد یافت و بسیاری از «مسفران» فاشیست به جبهه مخالفان خواهند پیوست و خواهند کوشید که از زنده کردن وجدان توده‌ها و از فعالیت آنها بهره‌برداری کنند و در ضمن آن را در درون حدود حکومت بورژوازی نگه دارند. بنابراین آیا رواست که از تبدیل مستقیم دیکتاتوری فاشیست به دیکتاتوری زحمتکشان سخن برانیم؟ نه: يك چنین پیش‌بینی، افتادن به دام طرح‌های ساده‌لوحانه و تجریدی است.

نشریه حکومت کارگری:

غالباً ادعا می‌شود که بتدریج که بحران‌های اقتصادی و سیاسی جامعه ایتالیا حادث می‌شود، ناظر آن خواهیم بود که طبقه بورژوا - به حکم فشارهایی که بر آن وارد می‌آید - از فاشیسم دور می‌شود و «ضد فاشیست» می‌گردد و بسیاری از کارها و تأسیسات و صورت‌های حکومت را که دستگاه مرتجع کنونی از آنها متشکل است مختل می‌سازد. خط مشی ائتلاف [احزاب جمهوریخواه] و «دموکرات‌های» دیگر براساس این فرض است. اما فکرهای مشابه، یا به هر تقدیر عکس‌العامل آن فکرها، بیشک در بعضی از بخش‌های طبقه کارگر ایتالیا، و حتی در صفوف حزب خود ما، هستند... بیشک ما باید بپذیریم که با حادث شدن بحران‌ها، قسمت‌هایی از طبقه حاکم دستخوش ترس می‌شوند و اعتماد به قدرت خود را از کف می‌دهند... اما با اینکه این مطلب راست است این نکته راستتر است که اگر قرار باشد خط‌مشی و کار خود را بر این اساس قرار دهیم، و تصور کنیم که ترس و تردید به‌خودی خود به تشکیل جبهه «بورژوازی ضد فاشیست» خواهد انجامید و نظام حاکم را به‌ضدیت با فاشیست‌ها برخواهد انگیخت، بزرگترین خطا را مرتکب شده‌ایم... سازمان فاشیسم چنان ریشه‌دار شده است که ممکن نیست جز با جنبشی توده‌ای که سرشت انقلابی داشته باشد درهم شکسته شود؛ هیچ قشر بورژوا یا خرده‌بورژوازی نیست که چنین بخواهد یا خواستار چیزی باشد که چنین جنبشی را موجب شود.

گرامشی (بنا بر گزارش لیزا):

برای حزب ممکن است که با احزاب دیگری که با فاشیسم در ایتالیا مبارزه می‌کنند، همکاری کند... چشم‌انداز انقلاب در ایتالیا باید به

دو گونه مورد توجه قرار گیرد، یعنی باید دید که کدام، حداکثر احتمال وقوع را دارد؛ و برای کدام، حداقل این احتمال می‌رود. من شخصاً معتقدم که آنچه بیشتر محتمل است گذر از یک دورهٔ برزخ است. پس حزب باید بی‌آنکه پروای غیر انقلابی بنظر رسیدن را به‌خود راه دهد، شیوهٔ مبارزهٔ خود را براین احتمال استوار سازد.

حکومت کارگری می‌نویسد:

احزاب ائتلافی و سوسیال - دموکرات به جای سخن گفتن از «سرمایه‌داری» و «امپریالیسم» صحبت از «حکومت توانگران» می‌کنند، آنان دم از «نظام پدران» می‌زنند، نه از «حکومت سرمایه‌داری»، از «تاریک‌فکری»^{۱۳} و «پیروزی اندیشه‌های قرون وسطائی» سخن می‌گویند نه از ارتجاع و دیکتاتوری سرمایه. زبان آنان برای این ساخته شده است که از یاد کارگران ببرند که جنگ دیکتاتوری پرولتاریا، جنگ در راه‌برانداختن نظام سرمایه‌داری است، جنگ در راه سوسیالیسم است؛ در مجموع وظیفه‌ای است که تاریخ برعهدهٔ طبقهٔ کارگر گذاشته است؛ و تنها محتوای مبارزه با فاشیسم را این معنی تشکیل می‌دهد. هرامتیازی که در این نکتهٔ قاطع و حساس به استدلالهای سیاسی و تاریخی ائتلاف، و شعارهای درخور تردید و آرام‌کننده داده شود، فرصت‌طلبی است، و موجب انحراف قابل ملاحظه‌ای از خط‌مشی سیاسی ما خواهد بود.

گرامشی (نقل از گزارش لیزا):

برای طبقهٔ زحمتکش تشکیل اتحادها عملی بغایت ظریف و دشوار شده است. اما از طرف دیگر، اگر طبقهٔ زحمتکش از تشکیل این اتحادها عاجز بماند، نمی‌تواند امیدوار باشد که به‌هیچ کاری جدی و انقلابی دست می‌تواند بزند. اگر درنظر گرفته شود که تکامل سیاسی طبقهٔ دهقان با طبقهٔ خرده‌بورژوازی ایتالیا در درون چه اوضاع تاریخی خاصی باید درک شود به آسانی می‌توان دید که هرگونه نزدیکی جستن سیاسی با این قشرها باید از طرف حزب با دقت و مطالعهٔ طرح‌ریزی شود، و باید آنها را بتدریج جذب و جلب کرد... بنابراین این روزها تفهیم اینکه وجود پادشاه از نظر اجتماعی بیفایده است به دهقانی از مردم جنوب، یا هر ناحیهٔ دیگر، آسان است، ولی فهماندن اینکه طبقهٔ کارگر می‌تواند جای او را بگیرد به این آسانی نیست، زیرا که به‌طور کلی دهقان در نمی‌یابد که چگونه می‌توان از شر ارباب خلاص شد. خرده بورژواها - مثلاً افسران جزء، که از وضع ارتقا و شرایط مشکل زندگی و مانند آن، ناراضی هستند - احتمالاً بیشتر فکر می‌کنند که وضع آنان در نظام

جمهوری مساعدتر می‌شود تا در نظام شورائی. اولین قدمی که برداشتنش را باید برای این قشرها میسر ساخت، بیان نظر آنان است دربارهٔ قانون اساسی و دیگر مسائل مربوط به سازمانهای کشور. بیهودگی تاج و تخت دیگر بر همهٔ کارگران روشن شده است، حتی بر عقب مانده ترین دهقانان ساردنیا یا باسیلیکاتا^{۱۴}. حزب می‌تواند با احزاب ضد فاشیستی دیگر در این زمینه همکاری کند. [تأکیدها از مؤلف کتاب است].

استدلالاتهای گرامشی در ذات خود پرسه نکتهٔ اساسی استوار بود: (۱) حتی با مناسبترین شرایط حزب نمی‌تواند به بیش از شش هزار مبارز فعال امیدوار باشد؛ (۲) بنابراین بهترین شیوه، انزوای فرقه‌ای نیست، بلکه خواستار شدن اتحاد طبقاتی است؛ (۳) طبقهٔ دهقان عقب مانده و طبقهٔ متوسط ناراضی، تنها در صورتی حاضر به اتحاد با طبقهٔ کارگر می‌شود که قصد از اتحاد گذراندن مرحله‌ای میانی باشد؛ بازگرداندن آزادی‌هایی که به دست فاشیسم از میان رفته است. لازم بود که جنبش گسترده‌ای عام و ضد فاشیستی را پیش برد و رهبری کرد. بنابراین قول چرسا، گرامشی به این نتیجه رسیده بود که: «حزب باید اندیشه‌ها و سخنانی را بجوید که قادر باشند همهٔ نیروهای ضد فاشیستی را برای پشتیبانی این جنبش بسیج کنند.»

برنامهٔ جدید آموزش سیاسی گرامشی برای همزنجیران زندان او فقط چند هفته عمر کرد. همه با نظر گرامشی موافق نبودند. مثلاً آنجلو اسکوکیا^{۱۵} و خود لیزا موضمهای دیگری داشتند. وقتی این اختلافها آفتابی شد - بر طبق گفته‌های لیزا - «از تمام حاضران خواسته شد که دربارهٔ این مسأله باز فکر کنند و پس از دو هفته نظرهایشان را بدهند. این آزمایش دیگر میسر نشد، زیرا که در این فاصله در نتیجهٔ اطلاعات غلط گرامشی را گمراه و معتقد کرده بودند که رفقا موضوع را به سبک فرقه‌ای مورد بحث قرار داده‌اند.»

در واقع گرامشی گمراه نشده بود؛ اطلاعات، چنان که جوانی لای در گزارشش روشن می‌کند غلط نبود:

حقیقت آنکه بحثهایی که رفقا در سلولها می‌کردند همیشه در سطح سیاسی مناسبی نبود. اغلب - فکر می‌کنم بیش از اغلب اوقات - حرفها به سطح بدگوئی و غیبت، تنزل می‌یافت؛ حتی گاه افترای خالص بود و بعضی اشارات شخصی نابخشودنی دربارهٔ گرامشی. من با برونو اسپادونی^{۱۶} و آنجلو اسکوکیا در یک سلول بودم. اسکوکیا تا آنجا

14. Basilicata

15. Angelo Scucchia

16. Bruno Spadoni

پیش رفت که می‌گفت موضع گرامشی سوسیال دموکرات است و دیگر کمونیست نیست، و اصرار داشت که از سر فرصت‌طلبی پیرو گروه شده است، و باید تأثیر سوء او بر حزب را، بر ملا کنیم، و کار را با کنار گذاشتن او از جمع خودمان آغاز کنیم، و از حیاط ورزش بیرونش برانیم. ابتدا من و اسپادونی با شکیبائی این سخنان را تحمل کردیم، به این امید که موفق شویم و به رفیقمان با دلیل و برهان مطالب را ثابت کنیم. اگرچه از همان ابتدا هم آشکارا گفته بودیم که به چنین اعمال شرم‌آوری تن نخواهیم داد. وقتی روشن شد که او کارش از این حرفها گذشته است، موضوع را با گرامشی در میان گذاشتیم. او در دم به ما گفت که در سلولهای دیگر هم بحثها به همین سطح مبتذل تنزل یافته است و هیچ خاصیتی جز ایجاد جدائی و دشمنی میان رفقا نداشته است.

اختلاف نظر فوق‌العاده بود. وقتی گرامشی کوشش می‌کرد که رفقا را از آن بازدارد که با نگهبانان، که همه در گذشته دهقان بوده‌اند و مستقیماً مسؤول سختگیریهای زندان نیستند، خیلی تند صحبت نکنند دیگران او را متهم می‌کردند که پیش از حد پایبند قانون است و حتی می‌ترسد از امتیازاتی که به او داده شده است، از قبیل نوشتن و گرفتن کتاب، محروم شود^{۱۷}.

گرامشی به انزوا پناه برد. يك بار به لای گفت: «این وظیفه بی‌مرز که سطح را بخراشم تا ببینم که در زیر پوسته چیست، در گذشته هم بارها به من محول شده است. مردمی هستند - و بسیاری از آنها در صفوف خود ما - که بظاهر مهم و جدی جلوه می‌کنند، ولی در حقیقت جز خيك باد نیستند.

۱۷. گرامشی در نامه ۲۸ مارس ۱۹۳۱ به برادرش کارلو نوشت: «برای آنکه به رفتار خودم که با مقتضیات زندگی در زندان وفق دارد دقیقاً پایبند باشم با برخی دیگر از زندانیان اختلاف شدیدی پیدا کرده‌ام و مجبور به قطع روابط شخصی شده‌ام.»

۲۷

در ۳ سپتامبر ۱۹۲۳ گرامشی را می بینیم که با ناراحتی می نویسد: «وقتی بازرس ساپوریتی^۱ برای معاینه می آمد گفت (و نمی دانم اطلاعاتش را از کدام منبع بدست آورده بود) که برای ناتندرستی من موجبات دیگری، علاوه بر وضع جسمی، وجود دارد و من از عوامل روانی، خصوصاً از این احساس که خانواده ام مرا (نه از جهت مادی بلکه از جهت خصوصیتی که در یک روشنفکر تأثیر بسیار دارد) به حال خود رها کرده است رنج می برم.» گرامشی از اواسط ۱۹۳۰ تا اواخر ۱۹۳۲ دو سال و نیم بسیار سختی را گذرانده بود، و بیشک نامرتب بودن مکاتبات این سالها را برایش سختتر کرده بود. یولیا از بیماری عصبی خیلی سختی رنج می برد. آنتونیو در اواخر ۱۹۳۰، از روی اشارات و کنایاتی که بتدریج تصویر را ترسیم کرده بود به موضوع پی برده بود؛ ولی این اشارات از طرف خود یولیا نبود. در ۱۲ ژانویه ۱۹۳۱ گرامشی به او نوشت:

اخیراً - از منبری که تصور می کنم موثق باشد - از وضع مزاجی تو با خبر شده ام. خیال می کنم با این نحو که وضع پیش می رود عاقبت روابط ما بکلی قراردادی و خشک و رسمی گردد و همه لطف آن از میان برود؛ این همه حصار سیم خاردار الزاماً بیماری و نومییدی بیار می آورد. روزی ما به هم قول دادیم که در روابطمان همیشه صریح و صادق باشیم؛ یادت هست؟ چرا به قولمان وفا نکرده ایم؟... طبعاً همیشه از اینکه نامه ای از تو دریافت کنم بسیار خوشحال می شوم، نامه های تو کمک می کند که ساعات تنهایی و بی معنی را پر کنم و جدائی از زندگی و دنیا را بشکم. ولی گمان می کنم که تو برای خاطر خودت هم که شده باید بنویسی، جز آن احساس می کنم که تو هم کم و بیش در انزوایی و ارتباطها را قطع کرده ای و مختل

1. Sapornu

است که اگر به من نامه بنویسی کمتر احساس کم گشتگی کنی.

بیماری یولیا به گرامشی کمک کرد که دلیل این سکوت‌های طولانی را بفهمد، و لحنش بار دیگر مهربانتر شود:

از اینکه نمی‌توانم هیچ کار واقعی و مثبتی برایت انجام دهم سخت بی‌تابم؛ از يك طرف احساس مهربی عظیم نسبت به تو دارم و این احساس را که برای تسکین ضعف تو باید در آغوش بگیرم و از طرف دیگر درك تلخ این واقعیت تاروپود وجودم را از هم می‌گسلد که از این فاصله بعید تنها کاری که می‌توانم کرد این است که با تلاشی سخت اراده خود را بکار اندازم و بکوشم تا با کلماتی سرد و بیمزه تو را متقاعد سازم که باید برآستی قوی باشی، و می‌توانی و باید براین وضع عصبی فائق آئی... گمان می‌کنم دلیل همه اینها این باشد که هرگز برای مدتی طولانی - جز در شرایطی غیرعادی - در کنار هم نبوده‌ایم و از چیزهای عادی و زندگی روزمره دور مانده‌ایم. بیا تا به رغم شرایطی که از اختیار هر دو ما خارج است، تا آنجا که می‌توانیم در رفع نقصان گذشته بکوشیم. بیا تا سعی کنیم که روابطمان را پیوسته نگاه داریم و از ویرانی آنچه حقیقتاً زیبا بوده است و آنچه در فرزندان ما زنده خواهد ماند، جلوگیری کنیم.

گرامشی در حدود اواسط ماه مه ۱۹۳۱ نامه‌ای طولانی از یولیا دریافت کرد. این نامه با دیگر نامه‌ها فرق داشت. در آن آثار و علائم بهبود از بیماری عصبی مشهود بود و به رفع بعضی احساسهای بد، که میان آنان بوجود آمده بود، کمک می‌کرد. گرامشی در جواب نوشت: «خیال می‌کنم این نامه نشانه آغاز نوینی در روابط ما باشد. و بسیار خوشحالم، چون باید اقرار کنم که کم‌کم داشتم بسیار در گوشه خودم می‌خزیدم و از جوجه تیغی هم خاردارتر می‌شدم. حالا تو خواهی توانست کمک کنی تا به وضع عادی و طبیعی برگردم.» ولی از این قبیل نامه‌ها دیگر از یولیا نرسید، به جای آن، سکوتها طولانیتر شد و فقط چند سطر شتابزده و عاری از هرگونه احساس واقعی، این سکوتها را می‌شکست. در ۳۱ نوامبر همان سال گرامشی به او نوشت:

از آخرین نامه‌ات این‌طور می‌فهمم که تو هم حس می‌کنی که در يك جای نامه‌نگاریهای ما، به این شکل وصله‌پینه‌ای، با چندین ماه سکوت فاصله، عیبی هست. بدتر از همه اینکه در این باره هیچ کاری از من ساخته نیست. در طول ماهها سکوت تو، من بسیار در خود فرو رفته‌ام و به این مسأله اندیشیده‌ام که چقدر همه چیز با آنچه من پنج سال پیش که بازداشت

شدم، انتظار داشتم فرق دارد. در آن زمان اعتقاد داشتم که زندگی مشترک ما باز بنحوی ادامه خواهد یافت و تو کمک خواهی کرد تا تماسم را با زندگی و دنیای بیرون حفظ کنم؛ یا لااقل با زندگی خودت و زندگی بچه ها. می دانم که سخت آزرده خواهی شد، اما بناچار باید بگویم که تو درست در جهت عکس این انتظار قدم برداشته ای، انزوای مرا شدیدتر، و درد و رنج مرا سختتر کرده ای. در نامه های غالباً اصرار می ورزی که «ما بهم نزدیکتریم و قویتریم»، ولی تصور می کنم که این گفته هر روز از روز پیش کمتر صادق است و تو هم خوب می دانی، و حتی در حین نوشتن کلمات با این دانستن می جنگی... در واقع من از تو هیچ نمی دانم - حتی نمی دانم که به سر کار بازگشته ای یا نه. نامه های سخت میهنند. قادر نیستم هیچ قسمت از زندگی تو را مجسم کنم. بارها کوشیده ام که گفتگوئی واقعی با تو آغاز کنم. بسیار چیزها از تو پرسیده ام و به مطالبی که دانستنش سخت مورد علاقه من است اشاره کرده ام. حاصل همه این کوششها هیچ بوده است؛ در نتیجه من به وضع روحی عود کرده ام که نامه نوشتن به تو برایم بسیار سخت و دردناک شده است. این نامه کوشش دیگری است برای برقراری تماس؛ معتقدم که هنوز این کار ممکن است، و احتمال دارد که هنوز فرصتی داشته باشیم.

ولی مشکلات روانی بسیاری برای هر دو طرف وجود داشت و ممکن نبود که به این آسانی حل شود. مسلماً یولیا از این احساس که در دوره سختی از زندگیش تنها مانده است (در حالی که مثلاً تاتیانا می توانست برای کمک به او به مسکو بازگردد) همانقدر احساس تلخکامی می کرد که آنتونیو از فکر اینکه فراموش شده است رنج می برد. روابط آنان در این دور تسلسل پیوسته وخیمتر می شد.

بقیه افراد خانواده هم در نامه نگاری به هیچ وجه ساعی نبودند. اولین قطع نامه نگاری از ماریو در سال ۱۹۲۸ بود که از آن پس نامه ای از وارزه نرسید. وقتی که جنارو در سال ۱۹۳۰ به توری آمد قول داد که مرتب نامه بنویسد؛ زمانی کوتاه پس از دیدارش نامه ای که سراسر سانسور شده بود از نامور^۲ رسید، و دیگر هیچ. کارلو هم برای خودش گرفتاریهای جدی داشت. ناگزیر شده بود که دکان کفاشی را در گیلارتزا ببندد و در شرکت تعاونی لبنیاتی در ماکومر به کار مشغول شود؛ ولی در اولین باری که از تعداد کارکنان این شرکت کم کردند اخراج گردید و بیکار شد. در سپتامبر - اکتبر ۱۹۳۰ به دیدار آنتونیو آمد؛ او هم پس از بازگشت به گیلارتزا دیگر نامه ای ننوشت: «کارلو بعد از سفر به توری به من کاغذی ننوشته است

(یا لا اقل من نامه‌ها را دریافت نکرده‌ام.)» (۱۷ نوامبر ۱۹۳۰) «مادر جان، هیچ نمی‌فهمم چه اتفاقی افتاده است. کارلو بیش از سه ماه است که نامه ننوشته است... فکر کردم که شاید کارلو به سبب من به نوعی در دسر افتاده باشد، و نمی‌خواهد، یا نمی‌داند، چطور بگوید که آشفته و نامطمئن است.» (۱۵ دسامبر ۱۹۳۰).

گرامشی دست بکار شد که بکوشد و برای کارلو کاری دست‌وپا کند. مردی که می‌توانست کمکش کند پیرو اسرافا بود که از مدتی پیش در دانشگاه کمبریج درس اقتصاد می‌گفت. اسرافا بارها علاقه و دل‌بستگی را به گرامشی ثابت کرده بود. برای دل‌بازی می‌فرستاد، و پول کتابهایی را که گرامشی از کتابفروشی میلان دریافت می‌کرد، او می‌پرداخت. با توجه به ارتباطهایی که داشت برایش پیدا کردن کاری برای کارلو مشکل نبود. آنتونیو در ۲۶ ژانویه ۱۹۳۱ نامه‌ای به برادرش نوشت و فکر خود را با او در میان گذاشت.

مدتی تصور می‌کردم که در میلان سروسامان گرفته‌ای، بنابراین اشاره تاتیانا را به اینکه در رم هستی، نفهمیدم. تصادفاً فهمیدم که به گیلارترزا بازگشته‌ای (خیال می‌کنم از طریق یکی از نامه‌های گراتسیتا). مدت‌ها این مطلب معما شده بود و من نگران بودم. نقل مکانت به چه دلیل است؟ می‌ترسیدم پلیس میلان به دلیل اسمت با تو در افتاده باشد، حتی با وجود تمام مقالات و اندیشه‌های متفاوت و اطلاعاتی که می‌توانستند از کالیاری کسب کنند. من چون خودم در مظان تعقیب و آزار پلیس میلان بوده‌ام، می‌دانم این حرفها یعنی چه.

ولی در واقع کارلو زمستان آن سال در میلان مستقر شده و در شرکت پارچه‌بافی اسنیا ویسکوزا^۳ کاری پیدا کرده بود. در ماه مارس بار دیگر به دیدار آنتونیو رفت. در ۲۸ همان ماه گرامشی باز به او تأکید کرد که منظمتر نامه بنویسد: «به دلایلی که موقع دیدار گفتم، میل دارم تا زمانی که در میلان هستی هرچه بیشتر نامه بنویسی و مرا از زندگی و کاری که می‌کنی آگاه سازی.» برای مدتی طولانی جواب نرسید: «کارلو هنوز کاغذ ننوشته است. اگر تو نشانی او را داری برایش بنویس و بگو که من چقدر از این رفتارش دلتنگم. حتی برای مادر هم نمی‌نویسد، با اینکه می‌داند او در چه وضعی قرار دارد» [۴ مه ۱۹۳۱].

آنتونیو انتظار داشت که لااقل زنان خانواده منظم نامه بنویسند. وقتی نمی نوشتند گرامشی دست کم می کوشید که با تصور اوضاع بفهمد که بر مادرش که حالا پیر و بیمارتر شده بود، و بر ترزینا با گرفتاری کار در پستخانه، و بر گراتسیتا چه می گذرد:

از خانه هم لااقل يك ماهی است که نامه ندارم. مادر نمی تواند بنویسد، و خواهرانم سخت مشغولند. ولی به هر حال من که مدتها در کنار آنان زیسته ام و طرز زندگی شان را می شناسم، می توانم تجسم کنم که آنجا چه می گذرد. هر روز مادرم گله می کند که چرا هیچ کس به من نامه نمی نویسد: همه قول می دهند که بلافاصله بنویسند... روز بعد، ولی همه فکر می کنند که یکی دیگر عملاً این کار را خواهد کرد، و وضع به همین گونه مدتها ادامه می یابد. وضع خیلی بامزه ای است و کم و بیش به کار چینپها می ماند، و من خوب یادم هست که خودم هم درست همین کار را می کردم [نامه به تاتیانا، اول ژوئن ۱۹۳۱].

گاه به گاه در این باره به مادرش شکایت می کرد:

چرا مدتها بیخبرم می گذارید؟ حتی مبتلایان به مالاریا هم می توانند یکی دو سطری بنویسند، کارت پستال عکسدار هم کاملاً مرا خوشحال می کند. من هم دارم پیر می شوم، متوجه نیستید؟ و با پیر تر شدن، زودرنجتر و بی حوصله تر. به خودم می گویم: مردم به کسی که زندانی است نامه نمی نویسند یا به دلیل بیعلاقگی یا بر اثر بیفکری. در مورد شما و بقیه اهل خانه باور نمی کنم که بیعلاقه باشید. بنابراین بیفکری مطرح است: شما مطلقاً نمی توانید فکر کنید که زندگانی در زندان چگونه است، و چقدر نامه ها در آن نقش اساسی دارند، چگونه روز آدم را پر می کنند و به زندگی طعم و معنی می بخشند. من هرگز از جنبه منفی زندگیم حرف زیاد نمی زنم، بیشتر برای اینکه نمی خواهم دل کسی به حال بسوزد. من رزمنده ای بوده ام که در لحظه ای از رزم اقبالم برگشته است، و رزمندگان که با آگاهی می جنگند نه از روی اجبار، نه می توانند، و نه باید مورد دلسوزی واقع شوند. اما این به آن معنی نیست که جنبه منفی قضیه وجود ندارد، و آنها که عزیزان منند نباید لااقل بکوشند که این زندگی را ناگوارتر سازند.

ولی این شکایت بیشتر از ترزینا، گراتسیتا و ادمئای یازده ساله بود، تا از مادرش. می دانست که او بیشتر اوقات قادر به نوشتن نیست. نامه ای که به ترزینا دیکته کرده بود، سخت گرامشی را متأثر ساخته بود.

نامه ای که ترزینا از طرف شما نوشته بود رسید. خیال می کنم بیشتر باید

به همین طریق بنویسید؛ من تمام روحیه و طرز تفکر شما را از این نامه دریافتم - حقیقتاً مال شما بوده نه مال ترزینا. می‌دانید چه به یادم آورد؟ چنان خوب بیاد دارم که انگار دیروز بود، که شما وقتی من سال اول یا دوم دبستان بودم، تکالیفم را تصحیح می‌کردید: خوب به خاطر می‌ماند که هرگز نمی‌توانستم uccello با دو C را خوب هجی کنم، لااقل ده بار این غلط مرا تصحیح کرده‌اید. بنابراین انصاف این است که برای شمائی که به ما نوشتن آموختید، وقتی حالتان خوش نیست، یکی از ما بنویسد... نمی‌توانید تصور کنید که چه بسیار صحنه‌هایی که شما در آن تأثیری پرثمر و نیک بر ما گذاشته‌اید در مقابل من مجسم است. اگر فکرش را بکنید، همهٔ مسائل مربوط به روح و جاودانگی روح، یا بهشت و دوزخ در واقع راه‌های مختلف فکریستن به حقیقت واحدی است: این حقیقت که هر یک از اعمال ما بر حسب ارزشش، و بر حسب نیکی یا بدی ما، بر دیگران اثر می‌گذارد، از پدر به پسر و از نسل به نسل، چون زنجیری، پیوسته است. و از آنجا که تمام خاطراتی که ما از شما داریم همه پر از نیکی و استقامت است و شما از خود مایه گذاشته‌اید تا ما را بزرگ کنید، پس شما اکنون هم در بهشتید، یک بهشت واقعی که برای مادران وجود دارد، و تصور می‌کنم آن، قلب فرزندان باشد. می‌بینید چه برایتان نوشته‌ام؟

گرچه نامه‌هایی که از ساردنیا می‌رسید محدود بود مع‌هذا، گرامشی دربارهٔ خویشانش که آنجا بودند اطلاعات بیشتری داشت، تا دیگران که در مسکو بودند: «من بتحقیق فرزندان ترزینا را بسیار بهتر می‌شناسم؛ چندین بار برایم نوشته‌اند و ترزینا از آنها برایم سخن گفته است، بنابراین من هم می‌توانم جوابشان را بدهم؛ می‌توانم، چون با قیاس با تجربهٔ خودم، می‌دانم زمینهٔ زندگانی آنها چگونه است. اما در نظر دلیو و یولیانو لابد من نوعی مرد پرنده‌ام.» گرامشی به همهٔ کودکان بسیار دلبسته بود؛ می‌کوشید مراقب رشد آنان باشد و تا حد امکان تماس با آنان را حفظ نماید. به ترزینا نوشته است:

فرانکو به نظر خیلی سرزنده و باهوش می‌آید: انتظار دارم که حالا خوب حرف بزند. امیدوارم که بگذاری ساردنیائی صحبت کند. و مجبورش نکنی که «درست» حرف بزند. گمان می‌کنم اشتباه بزرگی بود که نگذاشتند آدمئا وقتی کوچک بود آزادانه ساردنیائی صحبت کند. این کار به رشد فکری او صدمه زد و مانعی در راه قوه تخیل او قرار داد... از تو تمنا دارم که این اشتباه را تکرار نکنی، خواهش می‌کنم بگذاری فرزندان هر قدر می‌خواهند، هر آنچه مایهٔ بستگی به ساردنیا است گرد آورند و بدخواه در محیطی طبیعی که در آن بدنیا آمده‌اند رشد کنند.

ساعت‌های طولانی در سلولش به عکس بچه‌های مختلف خانواد نگاه می‌کرد و آنها را با هم مقایسه می‌نمود، در بحر اختلافها شباهتهای بین دلیو و یولیانو و فرزندان ترزینا (فرانکو، میما و دی‌دی) و ادما دختر جنارو فرو می‌رفت.^۷

سخت بیمار بود و معمولاً بسیار کم می‌خوابید. در اکتبر ۱۹۳۰ «در دو شب فقط پنج ساعت خوابیدم، ۹ شب تمام چشم برهم نگذاشته و بقیه شبها کمتر از پنج ساعت بخواب رفتم. بر روی هم معدل خواب کمتر از شبی دو ساعت ونیم بوده است.» بعلاوه خواب او اغلب برید بریده بود. جوانی لای پیاد دارد که: «سلول گرامشی، اولین سلو راهرو طبقه اول بود که در آن در تمام طول شب به طرف درمانگا و بقیه قسمت‌های زندان رفت و آمد می‌شد. آمد و شد کمتر - که نتیجه مزاحمت برای گرامشی کمتر بود - فقط در صورتی حاضر می‌شد که دسته نگهبانان حمیت کمتری نشان می‌دادند. بعضی اوقار بکلی از پا در می‌آمد: «تقریباً هیچ نمی‌خوابم و حس می‌کنم خوار مرگ‌وار وحشتناکی بر من مستولی شده است، حتی خواندن دیگه کششی برایم ندارد. به قول مردم ساردنیا، مثل مگسی که نمی‌دان برای مردن کجا برود در سلولم بالا و پائین می‌روم» (۲۰ ژوئیه ۱۹۳۱)

۴. Franco Paulesu

5. Mimma Paulesu

6. Diddi Paulesu

۷. «کاغذی از خواهرم ترزینا، با عکس پسرش فرانکو که چند ماهی بعد از دلیر بدنیا آمده است، رسید. گمان نمی‌کنم این دو بچه شباهتی به هم داشته باشند حال آنکه دلیو خیلی شبیه ادماست. موهای فرانکو حلقه حلقه نیست و به نظر باید به رنگ قهوه‌ای تند باشد؛ در هر حال دلیو حتماً خیلی خوشگلتر است.» «چیزه که حیرت مرا برانگیخت این است که فرانکو چقدر کم شبیه به خانواده ماست دست کم از عکس چنین بر می‌آید: فکر می‌کنم شبیه به پائولو [مقصود پائولو، Paulezu شوهر ترزیناست] باشد، لااقل در تبار کامپیدانوئی او، شاید هم نسبت به مورها (نژاد مختلط عربها و بربرهای شمال افریقا) برساند؛ اما میمی شبیه کیست؟» «تاتیانا چند هفته پیش عکس قشنگی از بچه‌های ترزینا برایم فرستاد. راست است که میمی خیلی شبیه به بچگی ادماست. در مورد بقیه، خیلی جالب توجه است که همه این بچه‌ها خصوصیات خانوادگی ما را دارند این صفت در دلیو و یولیانو خیلی برجسته است: مرا به فکر چهره‌هایی می‌اندازند که خیلی پیش دیده‌ام، چهره‌هایی که بعد از سالها فراموشی ناگهان در یاد آدمی ظاهر می‌شوند دی‌دی Diddi به نظر شبیه به ترزیناست وقتی که هنوز در سورگونو بودیم و با هم به کودکستان تارک دنیاها می‌رفتیم؛ جز اینکه مانند ترزینا ظریف و موفرفری نیست. در آخرین عکس دلیو، مثل این بود که ماریو را وقتی که هشت ساله بود می‌بینم؛ خصوصیات یولیانو مرا به یاد نانارو، حتی بیشتر به یاد عمو آلفردو می‌اندازد.»

چند ماهی است که از حواسپرتی در رنجم. گرفتار آن سردردهای کذائی که برجانم می افتاد، نشده ام (به آنها عنوان سردرد «مطلق» داده ام)، ولی در عوض این حالت مداومی که فقط می توانم آن را به نوعی تبخیر دستگاه دماغی تعبیر کنم، درد بدتری به جانم انداخته است. خستگی عمومی، بهت، قادر نبودن به تمرکز فکر، از دست دادن حافظه، و غیره [۲۷ ژوئیه ۱۹۳۱].

هفت روز پس از نوشتن این نامه، در سوم اوت، صبح، بی مقدمه خون استفراغ کرد. این حادثه را بعداً با خونسردی، مثل کسی که گزارشی طبی می دهد در نامه ای برای تاتیانا توضیح داده است:

به معنی واقعی کلمه خونریزی نبود، آن فوران مقاومت ناپذیری که دیگران وصف می کنند؛ ضمن تنفس صدائی شبیه به غرغره شنیدم - مثل کسی که زکام باشد - بعد سرفه آمد و دهنم پر از خون شد. سرفه ها خیلی شدید نبود - مثل سرفه ای بود که وقتی چیزی در گلو گیر می کند، تک سرفه، نه سرفه ای پی در پی و متوالی تا حدود ساعت چهار ادامه داشت و آن وقت من حدود ۲۵۰ تا ۳۰۰ گرم خون بالا آوردم.

بعد از بیان جزئیات دیگری، با همین لحن بی احساس، ادامه می دهد: «خیال می کنم همه اطلاعات لازم را در اختیار گذاشته باشم. باید اضافه کنم که بنظر نمی رسد این حادثه زیاد ضعیف کرده باشد، یا اثرات جنبی نامطلوب روانی بر من گذاشته باشد... بنابراین می بینی که دلیلی برای نگرانی وجود ندارد، اگرچه به قول پزشکان، که از این اصطلاح خوششان می آید، باید مواظبش بود.» در این دوره، ناراحتیهای بدنی چندان وضع روحیش را مختل نمی کرد. بیشتر گرایش داشت به اینکه عوارض جسمی را حتمی بداند.

دردهای شخصی مسأله دیگری بود. وقتی در سوم اوت به تاتیانا نامه نوشت، حتی به خونریزی شب پیش اشاره ای نکرد. چیز دیگری، چیزی بمراتب بدتر از درد جسمی، ذهنش را به خود مشغول داشته بود:

فکر نکن که احساس انزوای شخصی نومی دم کرده است یا حالت روحی تأثیر بار دیگری در من پدید آورده است. حقیقت این است که من هرگز احساس نکرده ام که برای زیستن در وضع خودم، حتی در بدترین شرایط نیاز به پشتیبانی اخلاقی دیگران دارم؛ امروز کمتر از همیشه این نیاز را حس می کنم، چون نیروی اراده ام قویتر شده و خیلی

بیشتر گسترش یافته است. تفاوت در این است که اگر در آن زمان از انزوا و تنهایی احساس غرور می‌کردم، حالا همه پستی، همه بی‌حاصلی و همه محدودیت زندگی را که فقط بر پایه این کوششهای ارادی بنا شده است احساس می‌کنم [تأکیدها از مؤلف کتاب است].

در همین نامه به کارهایش هم اشاره‌ای می‌کند. می‌گوید، دلسرد نشده است ولی برای ادامه راه تحقیقاتی که انتخاب کرده است، مشکلات روز به روز بیشتر می‌شود. در ۱۷ نوامبر ۱۹۳۰ به تاتیانا نوشت:

همت خود را بر سه یا چهار موضوع اصلی مقصور کرده‌ام، که یکی جنبه جهانی کارهای روشنفکران ایتالیائی تا قرن هیجدهم است. جنبه‌های بسیار دارد، رنسانس و ماکیاولی و غیره. فقط اگر می‌توانستم به منابع لازم رجوع کنم، فکر می‌کنم واقعاً کاری جالب توجه می‌شد، کتابی که هنوز کسی ننوشته است. می‌گویم «کتاب»، ولی در واقع بیشتر مقدمه‌ای است و یک رشته رساله‌ها، چون مسأله در دوره‌های مختلف تاریخ، تفاوت می‌کند، و اعتقاد دارم که لازم است تا امپراتوری رم عقب بروم. حالا مشغول برداشتن یادداشت‌ها. خواندن کتابهای مختصری که دارم، مرا به یاد مطالبی که در گذشته خوانده‌ام می‌اندازد. در نامه مورخ ۳ اوت به مشکلاتی که تحقیقاتش را دچار وقفه ساخته، اشاره کرده است: می‌شود گفت که دیگر برنامه کار واقعی ندارم. و جز این هم انتظاری نمی‌رفت. تصمیم گرفتم درباره یک رشته از مسائل فکر کنم، ناگزیر اندیشه‌های من تا مرحله‌ای که پیش رفت، از جایی می‌باید مستند گردد، و می‌باید با دوره‌ای کار و تفکر مجدد در کتابخانه‌ای بزرگ استوار شود. این بدان معنی نیست که وقتم را تلف می‌کنم؛ ولی وضع چنین است، درباره بعضی موضوعهای کلی کمتر کنجکاوم، لاقلاً در حال حاضر... این را هم باید در نظر گرفت که عادت‌های طلبه‌واری که در دوران دانشجویی در رشته زبان‌شناسی تطبیقی پیدا کرده‌ام (شاید) بار مرا از حیث وسواسهای روش شناختی سنگینتر کرده است.

جواب تاتیانا زود رسید: «بیشک نوشتن تاریخ کامل روشنفکران نیاز به کار کردن در کتابخانه‌ای بزرگ دارد. ولی چرا حالا این کار را به‌طور ناقص انجام ندهی تا بعد که به‌آنچه لازم داری دسترسی پیدا کردی کاملش کنی؟» (۲۸ اوت ۱۹۳۱) ولی گرامشی در واقع خیلی از بابت مشکلات کار در زندان نومید نبود. در ۷ سپتامبر به تاتیانا پاسخ داد:

فکر نکن که به مطالعاتم ادامه نمی‌دهم، یا به دلیل اینکه نمی‌توانم پیش از مرحله‌ای پیش روم دلمرده‌ام. هنوز استعداد آفرینش خود را از دست نداده‌ام، بدین معنی که هر مطلب مهمی که می‌خوانم، این سؤال را برایم مطرح می‌سازد که: چگونه می‌توانم مقاله‌ای درباره‌ی این موضوع بنویسم؟ برای اینکه سرخودم را گرم کنم، شروعی و خاتمه‌ای با روح و بامزه برایش در نظر می‌گیرم و یک سلسله استدلال مقاومت‌ناپذیر در میان، مثل مشت‌های پیاپی چه در چشم مخالفان. ولی البته این طغیانهای نامسوولانه را بر کاغذ نمی‌آورم. خودم را به نوشتن مباحث سنگین زبان‌شناختی و فلسفه محدود می‌کنم، از نوع مطالبی که هاینه^۸ درباره‌ی شان گفته است: چنان ملال‌آور بود که خوابم برد، و آنچنان ملال‌آور شد که ناگزیر شدم بیدار شوم.

هر وقت که نبودن کتاب مانع ادامه‌ی کارش می‌شد وقت را با ترجمه‌ی متونی از روسی پرمی‌کرد: گوگول^۹، تورگنوف^{۱۰}، داستایفسکی^{۱۱}، تولستوی. ولی کنار گذاشتن کاری که درباره‌ی روشنفکران می‌کرد چندان آسان نبود. از انتظار کشیدن برای دریافت کتابهایی که مورد حاجتش بود خسته شده بود، و تصمیم گرفت تقاضائی رسمی در این باره از رئیس دولت بکند و پیش‌نویس آن در دفتر ۱۴، موجود است:

امضاکننده‌ی ذیل، کوشیده است که با مراعات همه‌ی مقررات و نظامات زندان و با داشتن اجازه‌ی مخصوص از بیکاری اجباریش برای تهیه‌ی تاریخی درباره‌ی تشکیل و توسعه‌ی گروه‌های روشنفکر ایتالیا استفاده‌ای سودمند کند. از آنجا که اخیراً مشکلاتی که منشأشان روشن نیست بر سر راه ادامه‌ی این کار ایجاد شده است، و با وضع موجود به رفع آنها امید نمی‌توان داشت، امضاکننده‌ی ذیل از آن جناب تقاضا دارد که اجازه‌ی مخصوص برای ادامه‌ی این کار مستقیماً به او اعطا فرمائید.

تا آنجا که می‌توانست به جمع‌آوری یادداشتها، و ملاحظاتی که برای نوشتن این رساله، که فقط می‌توانست امید به تکمیل آن در آینده داشته باشد، می‌پرداخت. بر صفحات ۱ و ۲ دفتر ۲۸ (که در سال ۱۹۳۲ نوشته شده است)، زیر عنوان «یادداشتها و نکات مناسب درباره‌ی تاریخ روشنفکران ایتالیائی» مقدمه‌ای می‌بینیم که آشکارا هدف و نیت این کار تحقیقی را نشان می‌دهد:

(اول) سرشت موقتی بودن و کمک به حافظه کردن تمام اینگونه یادداشتها

8. Heinrich Heine

9. Nicolai Vasilievich Gogol

10. Ivan Turgenev

11. Fyodor Mikhailovich Dostoyevsky